

مختار نامه عطار نیشابوری  
باب بیست و هفتم: در نومیدی و به عجز  
معترف شدن

## فهرست مطالب

- شماره ۱: درد که دلم بوی دوا می نشود ۷
- شماره ۲: کردل کویم به منتیانی نرسید ۸
- شماره ۳: هر چیز تو را همی جمالی دگر است ۹
- شماره ۴: این بادیه تو را سری پیدانه ۱۰
- شماره ۵: عشق تو که ذره ذره تابنده بدوست ۱۱
- شماره ۶: درد که دلم سایه اقبال ندید ۱۲
- شماره ۷: جانم حوز که کار آگاه نبود ۱۳
- شماره ۸: تا خرقه سروری ز سر بکنندیم ۱۴
- شماره ۹: چون دیده سپید شد نظر چرخد کنیم ۱۵

- شماره ۱۰: عمری به هوس نخل معانی بستم  
۱۶
- شماره ۱۱: عمری بدویدم از سرینجبری  
۱۷
- شماره ۱۲: کر من فلکم به مرتبت ورملمخم  
۱۸
- شماره ۱۳: از حادثه آب و کلم بیچ آمد  
۱۹
- شماره ۱۴: آن دل که سراسیمه عالم بودی  
۲۰
- شماره ۱۵: کر قصد فلک کنم به پیشان نرسم  
۲۱
- شماره ۱۶: در حیرت و سودا چه توانم کردن  
۲۲
- شماره ۱۷: زین پیش دلم بسته ندار آمد  
۲۳
- شماره ۱۸: آن سالک کرم و که نامش جان است  
۲۴
- شماره ۱۹: در آرزوی چشمه حیوان مردم  
۲۵

- شماره ۲۰: چندان که دل من به سفریش درست  
۲۶
- شماره ۲۱: گاهی به کمال برتر از خورشیدم  
۲۷
- شماره ۲۲: ای دل غم جان محنت اندیش بین  
۲۸
- شماره ۲۳: که گفت ترا که راه اندویش گیر  
۲۹
- شماره ۲۴: دروا که دلم به بیچ درمان نرسید  
۳۰
- شماره ۲۵: جانان آمد قصد دل و جانم کرد  
۳۱
- شماره ۲۶: هر لحظه می نی به جان سر مست دهد  
۳۲
- شماره ۲۷: ای دل! تو چو مردان به ره پر خطری  
۳۳
- شماره ۲۸: هر چند که این حدیث جستی توبسی  
۳۴
- شماره ۲۹: جانی که به راه رهنمون دارد رای  
۳۵

- شماره ۳۰: چون هر نفسی ز درد مجبورتری  
۳۶
- شماره ۳۱: دل در ره او تصرف خویش ندید  
۳۷
- شماره ۳۲: در بادیهایی که عقل را راهی نیست  
۳۸
- شماره ۳۳: ای دل! دانی که او سزاوار تو نیست  
۳۹
- شماره ۳۴: اگر در همه عمر در سفر خواهی بود  
۴۰
- شماره ۳۵: ای دل بندی بس استوارت افتاد  
۴۱
- شماره ۳۶: هر روز به عالمی دگر کون برسی  
۴۲
- شماره ۳۷: هر چند که اهل راز میاید گشت  
۴۳
- شماره ۳۸: گاه از مویی مژگن باید شد  
۴۴
- شماره ۳۹: جان از غمت بسوختی جان، مارا  
۴۵

- شماره ۴۰: کز جان گویم برآمد و حیران شد  
۴۶
- شماره ۴۱: ایجا که منم، پرده‌نار بسی است  
۴۷
- شماره ۴۲: در عالم خوف روزگاری دارم  
۴۸
- شماره ۴۳: کز شادی تو معتبرم می‌آید  
۴۹
- شماره ۴۴: تا زلف تو چون کند می‌بینم من  
۵۰
- شماره ۴۵: ای کم شده از جای به صد جای پدید  
۵۱

## شماره ۱: دردا که دلم بوی دوايي نشود

دردا که دلم بوی دوايي نشود	دروادی عشق مرجایی نشود
وز قافله‌های که اندرین بادیه رفت	عمری تک ز دبانگ درایی نشود

## شماره ۲: کردل کویم به منتهایی نرسید

پوسیده در دودر دواپی نرسید	کردل کویم به منتهایی نرسید
بس دور برفت و هیچ جایی نرسید	ور جان کویم که دو جهانش قدمی است



## شماره ۳: هر چیز تو را همی جمالی دگر است

هر چیز تو را همی جمالی دگر است	در هر ورق حسن تو جمالی دگر است
هر ناقص را از تو جمالی دگر است	مرعاشق را از تو وصالی دگر است

## شماره ۴: این بادیءِ تورا سری پیدانه

این بادیءِ تورا سری پیدانه	پختن طمع وصل تو جز سودانه
جان عاشق تو، و یک جان اینجانه	تو در دل ما و یک دل بامانه

## شماره ۵: عشق تو که ذره ذره تابنده بدوست

عشق تو که ذره ذره تابنده بدوست	هر حکم که او کرد، چو او کرد نکوست
چون دانستم که مغر جانی ای دوست	از شادی این مغر نکلنجم در پوست

## شماره ۷: در داکه دلم سایه اقبال نذید

در داکه دلم سایه اقبال نذید	در حلق به جز حلقه اشکال نذید
خاک دو جهان برفت و صدماره میخست	جز باد هوا بر سر غربال نذید

## شماره ۷: جانم چو زکنه کار آگاه نبود

جانم چو زکنه کار آگاه نبود	نومید ز خود گاه بد و گاه نبود
هر روز هزار پرده از هم بدرید	وز پرده عجز ترش راه نبود

## شماره ۸: تاخرقه سروری ز سر بکنندیم

تاخرقه سروری ز سر بکنندیم	خود را ز نظر چو خاک در بکنندیم
هر چند ز لاف تیغ بر میخ زدیم	امروز ز عجز خود، سر بکنندیم

## شماره ۹: چون دیده سپید شد نظر چرخد کنیم

چون راه یه گشت سفر چرخد کنیم	چون دیده سپید شد نظر چرخد کنیم
وان را که خبر نیست خبر چرخد کنیم	زانجا که نشان نیست نشان چرخد، بیم

## شماره ۱۰: عمری به هوس نخل معانی بستم

عمری به هوس نخل معانی بستم	گفتم که مکر زهر حسابی رستم
اکنون لوحی که لوح محفوظم بود	از اشک بستم و قلم بستم



## شماره ۱۱: عمری بدویدم از سریخجبری

عمری بدویدم از سریخجبری      کفتم که مکر به عقل کشتم هنری  
تا آخر کار دپس پرده عجز      چون سیر زمان نشستم زارگری

شماره ۱۲: گرامر من فکلم به مرتبت ورملمخم

گرامر من فکلم به مرتبت ورملمخم	در حضرت آفتاب حق کم زیغم
صدبار و هزار بار معلوم شد	کز هیچ حساب نیستم چند چغم

## شماره ۱۳: از حادثه آب و کلم بیج آمد

از حادثه آب و کلم بیج آمد	وز واقعه جان و دلم بیج آمد
حاصل به هزار حیلہ کردم همه چیز	تازان همه چیز حاصلم بیج آمد

## شماره ۱۴: آن دل که سراسیمه عالم بودی

آن دل که سراسیمه عالم بودی      یک ذره ندید از همه عالم سودی  
هر سودایی که بود بسیار بخت      حاصل نامد زان همه سودا و سودی

## شماره ۱۵: کر قصد فلک کنم به پیشان نرسم

کر قصد فلک کنم به پیشان نرسم	ور غزم زمین کنم به پایان نرسم
دانم که پس و پیش ز هم مسدود است	گر جان بدهم به کرد جانان نرسم

## شماره ۱۶: در حیرت و سوداچه توانم کردن

با این همه غوغاچه توانم کردن	در حیرت و سوداچه توانم کردن
من سوخته تنهاچه توانم کردن	چون حلقه بسوزند و کس هیچ نکرد

## شماره ۱۷: زین پیش دلم بسته پندار آمد

زین پیش دلم بسته پندار آمد      پنداشت که فتوی ده اسرار آمد  
و امروز که دیدهای بیدار آمد      کارم همه پشت دست و دیوار آمد

## شماره ۱۸: آن سالک کرمو که نامش جان است

آن سالک کرمو که نامش جان است	عمری تک زد که مقصدش میدان است
آواز آمد که راه میپایان است	چندان که روی گام نخستین آن است



## شماره ۱۹: در آرزوی چشمه حیوان مردم

وز استقادرین بیابان مردم	در آرزوی چشمه حیوان مردم
خود را کستم به درد و حیران مردم	چون دانستم که زندگی درد سرست

## شماره ۲۰: چندان که دل من به سفر بیش درست

چندان که دل من به سفر بیش درست      ره نیست، چو او به جوهر خویش درست  
بس وادی سخت و بس ره صعب که ما      کردیم ز پس هنوز ره پیش درست

## شماره ۲۱: گاهی به کمال برتر از خورشیدم

گاهی به کمال برتر از خورشیدم      که در نقصان چو ذراتی جاویدم  
هر که که به استغناء اوینکرم      بیم است که مقطع شود امیدم

## شماره ۲۲: ای دل غم جان محنت اندیش بسین

سرگشتگی خواجه و درویش بسین	ای دل غم جان محنت اندیش بسین
بی قدری و کم کاستی خویش بسین	یک ذره چو استغناء او نتوان دید

## شماره ۲۳: که گفت ترا که راه اندویش گیر

که گفت ترا که راه اندویش گیر      یا شیوه عاشقان انبوهش گیر  
آنجا که در هزار عالم هیچ است      یک ذره کجا رسد تو صد کوهش گیر

## شماره ۲۴: درواکه دلم به بیچ درمان نرسید

دواکه دلم به بیچ درمان نرسید	جانش به لب آمد و به جانان نرسید
در بی خبری عمر به پایان آمد	و افسانه عشق او به پایان نرسید

## شماره ۲۵: جانان آمد قصد دل و جانم کرد

جانان آمد قصد دل و جانم کرد	بنمودره و سلوک آسانم کرد
با این همه جان میکنم و میکوشم	وین میدانم که هیچ توانم کرد

شماره ۲۶: هر خط می‌بی به جان سرمست دهد

هر خط می‌بی به جان سرمست دهد	تا جان، دل خود به وصل پیوست دهد
این طرفه که یک قطره آب آمده است	تا دریائی پرگهرش دست دهد



## شماره ۲۷: ای دل! تو چو مردان به ره پر خطری

ای دل! تو چو مردان به ره پر خطری      زان درویشی که از خطر بی خبری  
بسیار برقی نرسیدی جایی      وین نادر متحرکه، بچنان در سفری

## شماره ۲۸: هر چند که این حدیث جستی توبسی

هر چند که این حدیث جستی توبسی      از جستن توبه دست نماند کسی  
چیزی چه طلب کنی که در هیچ مقام      هرگز نه بداند نه بدانت کسی

## شماره ۲۹: جانی که به راه ر، نمون دارد رای

وز حسرت خود میان خون دارد جای	جانی که به راه ر، نمون دارد رای
در معرفت خدای چون دارد پای	عقلی که شود به جرمهای در داز دست

## شماره ۳۰: چون هر نفسی ز درد مبحورتی

چون هر نفسی ز درد مبحورتی	هر روز دین واقعۀ معذورتی
نزدیک شود و زود دور مباش	کامگاه که نزدیکتری دورتری

## شماره ۳۱: دل در ره او تصرف خویش نذید

یک ذره در آن راه پس و پیش نذید	دل در ره او تصرف خویش نذید
چیزی ز فرومانگیش نذید	آنجا چو فرومانگی لایق بود

## شماره ۳۲: در بادیهایی که عقل را راهی نیست

در بادیهایی که عقل را راهی نیست      کرکوه درو، سیرکندهایی نیست  
کر هیچ روزنه‌ای طلب خواهی کرد      شایسته این بادیه جز آهی نیست

## شماره ۳۳: اسی دل! دانی کہ او سزاوار تو نیست

چہ عشوہ فروشی کہ خریدار تو نیست	اسی دل! دانی کہ او سزاوار تو نیست
دل برکاری منہ کہ آن کار تو نیست	اسی عاشق درماندہ! یندیش آخر

## شماره ۳۴: کرد همه عمر در سفر خواهی بود

کرد همه عمر در سفر خواهی بود	همچون فلکی زیروزبر خواهی بود
هر چند سلوک بیشتر خواهی کرد	هر خط ز پس ماند تر خواهی بود



## شماره ۳۵: ای دل بندی بس استوارت افتاد

ای دل بندی بس استوارت افتاد      ناخورده می عشق، خمارت افتاد  
اندیشه نمیکنی و در کار شدی      باری بنگر که با که کارت افتاد!

## شماره ۳۶: هر روزه عالمی دگرگون برسی

هر روزه عالمی دگرگون برسی      هر شب به هزار بحر پر خون برسی  
گفتی: «برسم دو وبائی کردم»      چون کس نرسد دو، دو چون برسی

## شماره ۳۷: هر چند که اهل راز میاید گشت

هر چند که اهل راز میاید گشت	هم با قدم نیاز میاید گشت
تا چند روی، چو راه را پایان نیست	چون میدانی که باز میاید گشت

## شماره ۳۸: گاه از مویی شوشت باید شد

گاه از مویی شوشت باید شد      که نیر بهیچ دل خوشت باید شد  
در عشق کز آتشی همه یج کردی      و رنج باشی چو آشت باید شد

## شماره ۳۹: جانا ز غمت بوختی جان، مارا

جانا ز غمت بوختی جان، مارا	نه کفر کذاشتی نه ایمان، مارا
چون دانستی که نیست درمان، مارا	سر دردای بدین بیابان، مارا

شماره ۴۰: کر جان کویم برآمد و حیران شد

کر جان کویم برآمد و حیران شد	وردل کویم والد و سرگردان شد
کفتی که به عجز معترف باید گشت	عاجز تر ازین که من شدم نتوان شد

## شماره ۴۱: ایجا که منم، پردهٔ پندار بسی است

ایجا که منم، پردهٔ پندار بسی است	وانجا که تویی، پردهٔ اسرار بسی است
تا زین همهٔ پرده‌ها که اندر راه است	یاد تو رسم یا نرسم، کار بسی است

## شماره ۴۲: در عالم خوف روزگاری دارم

در عالم خوف روزگاری دارم	زیرا که امید چون تو یاری دارم
چون من هر دم فروترم تو برتر	تا در تو رسم درازگاری دارم



## شماره ۴۳: کرشادی تو معتبرم میاید

کرشادی تو معتبرم میاید      درجنب غمت مختصرم میاید

هرچند وصال درخورم میاید      اندوه فراق خوشترم میاید

## شماره ۴۴: تازلف تو چون کند میسینم من

افقاده دلم به بند میسینم من	تازلف تو چون کند میسینم من
فراق تو بس بلند میسینم من	هرگز نرسد دست به فراق تو ام

## شماره ۴۵: ای کم شده از جای به صد جای پدید

پیش تو نه جان نه عقل خود رای پدید	ای کم شده از جای به صد جای پدید
لیکن تو نه در سری نه در پای پدید	روزی صد ره ز پای رفتم تا سر